بود عشرت را امکانی زاسباب طرب در جشن فرخ جهانزا
بود هم پهلو جهانی و وضع سخن گفتن و باهم حرف زدن
و تعیش هر یک از اهل مجالس و معارک طرز دیگر داشت
وضع مجلس خاص الخاص که اظهر من الشمس است حاجت بیان
ندارد و در مجالس خاص هم صحبت معقول و مطربان خوشگو
و غزل خوان و طوایف و رقاصان بذله گو و لطیفه سنج
بودند و در مجالس عام ازین کمتر بحد وسط بود و در معارک
اراذل صحبت فحش و دشنام و طوایف فواحش و
شراب قندی و بنگ و بوزه و اقسام آن بود و اهالی
آن در عالم نشه باهم سخنها داشتند گاهی باهم جنگ هم
میکردند و نوبت بمشت و لگد هم میرسید و بی فحش و
دشنام باهم حرف نمیزدند و کسی سبو و کسی چلبر یک

وکسی خنجری وکسی مچنگ می نواخت وپواج کاهی خود هم از قبیل
دادره وکهاتومنجواندند وکاهی در نشه شراب رقص هم
میکردند راوی کوید که تفصیل این صحبتها چندان ضرورنیست
ارباب فطنت باندک تصور تصدیق اینمقال نمایند
ودر بازارها معرکه سخنوری نیز کرم بود که قصه خوانان قصه
صاحبقران از فتوحات طلسم وتسخیر ممالک وسیر و
تماشا بحافظه سپرده نزد اهل معرکه نقل میکردند وباین
دست آویز دست بردی می نمودند الحال عنان
خامه را ازین وادی منعطف ساخته بمطلب میکراید
کجا بودم اکنون فتادم کجا عنان سخن بشد ز چنگم
رها بکبار یک به بین باکه پرداختم کجا بودم اشهب
کجا تاختم سخن بین کز و دور چون مانده ام چه میکفتم واز

کجا

کجا رانده ام کنون باز گردم بآغاز کار سوی جشن شاه ارم
نامدار چه جشنی که هر بزم او از شرف توانذ بباغ ارم شد
طرف گذارندهٔ شرح شاهنشهی چنین داد پرسنده
را آگهی که صاحبقران در بارگاه سلیمانی رونق افزا بودند که یک
دیو عیار ملکه اسما پری آمده بعد دعا و ثنا عرض نمود که خبر کتخدائی
شاه ارم شنیده ملکه اسما و قریشیه سلطان و ملکه قمررخ
و شهزاده قمرزاد و نور العیان و نور الزمان و خواجه عبد الرحمان
و خواجه عبد القیوم آمده اند که درین جشن شریک شوند
صاحبقران از استماع این مژده زیاده از حد مشعوف و
مسرور گردیده خود استقبال نموده آوردند ملکه اسما و ملکه
قمررخ و قریشیه سلطان را داخل محل سرا نموده قمرزاد
وغیره را همراه خود در بارگاه سلیمانی آورده نشاندند خواجه

عبد الرحمن و عبد القیوم عرض کردند که برای صاحبقران و شاه امم
لایق این جشن تحفه آورده ایم که در روی زمین ثانی ندارد صاحبقران
فرمودند آن تحفه کدام است عرض کردند که آصف بن
برخیا وزیر حضرت سلیمان از کاغذ درختی مصنوع ساختند
و آن درخت آتش باز است و طلسم دارد آصف آن
درخت بشاه رخ جد ملکه اسما داد از انوقت این درخت که
شجرة العجایب والغرایب نام دارد در گنجینه مستور بود
الحال که خبر این جشن شنیدیم از ملکه عرض نموده همراه آوردیم
اینک حاضر است و دست در جیب انداخته یک دبیه
بر آوردند حضار مجلس حیران شدند که عجب درختی است
که در دبیه بماند درین اثنا دبیه وا کرده درختی از کاغذ که
بقدر یک انگشت بود بر آورده بر زمین گذاشتند

که از

که از دیدن آن صاحبقران وجمیع حاضران متعجب گردیدند
تبسیئ ابنقال انکه مجرد بر زمین گذاشتن درخت کلانی شد
که بیست گز بلند بود وهفت طبقه داشت از برگها وشاخهها
وهر طبقه رنگی علیحده داشت وساقهای درخت مانند یاقوت
می درخشیدند وبرگها طعنه بر سبزی وبراقی زمردی زدند
خواجه عبد الرحمان گفتند که این شجر را روزانه زیر آسمان باید گذاشت
وشبها یک طبقه را از طبقات سبعه آتش می باید داد تا در
هفت شب با تمام رسد وقدرت الهی در علم حکما مشاهده
افتد صاحبقران فرمودند از اتفاقات حسنه ما هم از ینجا تا
خانه عروس هفت منزل مقرر نموده ایم دیگر این عرض کردند
که از بروج دوازده گانه شش لیلی اند وشش نهاری
روزانه در طلوع برج نهاری زیر آسمان باید گذاشت وچشمها

باید بست و بعد ربع ساعت باید کشود و شبها در طلوع
برج لیلی چراغ روشن کرده در طبقه باید گذاشت و بدستور
چشمها بسته بعد ربع ساعت باید کشود صاحبقران
فرمودند که این تماشای عجیب و غریب در این عروسی
باید همه کس به بینند که فیض عام منظور است و حکم چشم
بندی بر جم غفیر ممکن الوقوع نیست که شاید بعضی شوخ طبعان
و اطفال چشم نه بندند پس باید سراچها دور این درخت
بکشند و وقت معین سراچها بیندازند خواجه عبدالرحمان
گفتند بسیار خوب است همین عمل باید کرد و صاحبقران
برای پریزادان هم مهمانخانه و سامان عیش و طرب و
اکل و شرب مهیا فرمودند گاهی در مجالس رقص طوایف
انسان و گاهی رقص پریان قصه مختصر جشنی آراسته گشت

که چرخ پیر عدیل و نظیر آن ندیده بود آواز ساز گوش گردون
کر میساخت وصدای نغمه زهره را از مقام او می انداخت
باین نوع ایام جشن بسر بردند تا که رسید ساعت
سعد از سپهر مینای بصد هزار شکوه و نشاط و زیبائی
بهر کجا که دلی بود گشته خرم و شاد زبسکه شاهد مقصود
گشته هر جائی زهر چراغ شد از بسکه اختری روشن
دران زمین شده هر طرف چرخ مینای شب پنجشنبه
یازدهم شهر رجب در ساعت دویم که تعلق بسعد اصغر
داشت سواری نوشه مقرر شد چون روز چهار شنبه
دهم ماه رجب بآخر رسید شب گردید چو چرخ لاجوردی
اراست کبودی بزردی خندید ستاره چون گل زرد
آفاق برنگ سرخ گل کرد رخشنده شبی چو روز روشن

از و تازه شبی چو سبزه گلشن از مرحلهای زرحمایل زرین
شده چرخ را شمایل از نافهٔ شب هوا معنبر وز گوهر شب
زمین منور زان گوهر و نافه چرخ شش طاق پر زیور و عطر کرده
آفاق صد گونه ستاره شب آهنگ بنمود سپهر در یک
اورنگ بعد نماز مغرب و عشا خواجه والا دل و والا گهر
و عبد الرحمان و عبد القیوم شاه امر الجمام فرستاده خلعتی
که از جوش جواهر پارچهٔ آن بنظر نمی آمد در بر نوشه کردند و از
سرپیچ و جیقه که قیمت آن خراج هفت اقلیم تواند بود و
کلگی که دُرّ شهسوار در او تعبیه نموده بودند و طره گوهر شبچراغ
زینت بخش دستاران فلک مقدار نمودند و خنجر الماس که
در عروسی امیر حمزه صاحبقران با ملکه آسما پری شهپال
ابن شاهرخ وزیر حضرت سلیمان بصاحبقران داده بودند

اون خنجر را زیب کمر نوشه عالیوقار نمودند و عقدهای مروارید
متعدد که هر دانهٔ آن خراج اقلیمی بود در گلو انداخته سهره که تمام آن
از دانه های یاقوت و زمرد و لعل و الماس و گوهر شب چراغ
ساخته بودند بر سر بسته و اسب سمند زرافشان هزار
گل که قریشیه سلطان طلسم مصر العجایب فتح کرده بر آورده
بود که هر گل او بعینه مثل جواهر هر رنگ میدرخشید و جلد
بدنش مانند طلای احمر منجلی بود با زین یاقوت نگار برای نوشه
آورده بود از یکطرف صاحبقران و از یک سو پادشاه
اسلام سعد بن قباد بازوی نوشه گرفته بر اون اسپ سوار
گردند سواری کرد چون نوشه بران اسپ جهان پیما
برای عقد سوی منزل ماه جهان آرا نو کوی مشتری بهر
قران در منزل زهره رسید و شد سعادت را اثر از هر طرف

پیدا شجرة العجایب را نزدیک بمنزل در موضع وسیع گذاشته
دور آن قنات کشیده بودند وسوای این اشجار بسیار از جواهر
وآتش بازی و چراغان وغیره در هر هفت منزل به ترتیب گذاشته
باغ جواهر ازان آراسته میکردند که مردم سواری شب تماشای
چراغان وآتش بازی نمایند و روزانه باغ جواهر را سیر کنند
و راسته سواری از کنار دریا مقرر شد و در دریا نیز کشتیهای
چراغان وآتش بازی سر داده بودند که در عالم آب تماشای
دیگر داشت و از نور روشنی برگ درختان آن سرزمین حکم
گوهر شب چراغ پیدا کرده بود و گلهای نشاط از آسمان می بارید
واز زمین میجوشید القصه نوشه سوار شده قدم در راه گذاشت
صاحبقران نظر بر حقوقی که امر بر ذمه آنجناب داشت ده قدم
در جلوه امر رفته سوار شدند و دیگر سلاطین وامرا همه پیاده در جلو

بودند لیکن بعضی از نصف راه و بعضی از ربع راه از سماجت
نوشته سوار میشدند لیکن در همقام رتبه هر کس در اخلاص زیاده
بود جلو زیاده کرد واز نور روشنی وکثرت اقسام چراغان
و آتش بازی از زمین تا آسمان یک شعله جواله شده بود
چون بمنزل رسیدند اول نزدیک موضع که شجرة العجایب
گذاشته بودند سواری ایستاده شد و خواجه عبدالرحمان
اندرون سراچه رفته چراغ در طبقه اول گذاشته چشم بند
کرده از سراچه برآمدند و بعد از ربع ساعت سراچه ها انداختند
فی الواقع تماشاء عجیب و غریب در چشم مردم جلوه گر گردید
که هیچ کس ندیده و نشنیده بود و آن تماشا تا دو ساعت
کامل بود تفصیل تماشا اینکه اول مرتبه آن درخت از بیخ تا سر و
چراغان بود بخوبی که بر چراغان دیگر تفوق داشت بعد اندک

در رنگ مانند ثمر که در شجر بهم رسد در آن سرو چراغان پیدا
شدند و آناً فاناً کلان میشدند تا بقدر سبوی بزرگ شدند
دیگر تبه از هم شگافتند و نوری از انها ساطع گردیده متوجه
آسمان شد و آن نور هر قدر که بلند میشد بزرگ میگردید تا
شبیهه بآفتابی میشد در آنوقت بر تماشائیان حالتهای طاری
میگردید که اشیاء عجیبه در آنحالت میدیدند مانند باغهای گل
سرخ و گل زرد و کبود و سبز و سفید و بنفش و بوقلمون و
امثال آن و همچنین تماشاهای دیگر از عمارات جواهر نگار و
دریاها و صحراها و کوه ها در نظر اینها جلوه میکرد و او توقف بعینه
روز مشخص شده بود و گویا این جمیع حضار از عالمی بعالم
دیگر رفته بودند و لطف در اینست که حاضران همه یک
تماشا ندیدند بعد از دیدن تماشا چون بحال آمدند هر یکی احوال

علیحده بیان میکرد اظهار این معما اینکه هر کوکبی از سبعه سیاره
مدلولات جدا جدا دارد پس هر کس که بساعت هر ستاره متولد
شده بود موافق طالع خود تماشا دید القصه بعد از یکساعت
آفتاب کوچک شدن آغاز کرد تا که غایب گردید بعد لمحه
گوئی سفید از شاخهای درخت ظاهر گشت و بزرگ شده
بشگافت و نوری از آن متصاعد شده صورت ماه گرفت
و مردم باز از حالی بحالی نقل کرده بدستور هر یک تماشاهای
غیر مکرر دیدند از الجمله یکی اینکه در آن روشنی گویا حوضی ظاهر
گردید که صد گز تخمیناً عمق داشت و هر چهار طرف او زینها
بود لیکن آن حوض مطلق آب نداشت و در وسط حقیقی
آن حوض نهال تازه نشانده بنظر آمد که در یکدم بلند گردید
و شاخ و برگ پیدا کرد و یک مرغ سبز رنگ که گویا

از زمرد خوش رنگ براق ست بر شاخ آن نهال قرار داشت
و ذکر الهی میکرد که از آواز او جمیع مقامات موسیقی ظاهر میشد
بنوعی که سامعان را بوجدی آورد صاحبقران و خواجه والا دل
و والا گهر و چند اشخاص دیگر از راه زینها داخل آن حوض که
صد در صد بود دگر دیدند و همه جا سیر کنان بپای آن نهال
رسیدند صاحبقران فرمودند اگر این حوض آب میداشت
طرفه کیفیتی می بود مجرد گفتن این سخن مرغ بفریاد آمد مانند جانور که
در موسم باران فریاد کنند ناگاه ابری پیدا شد و در همون حوض
باریدن آغاز نمود و او نوقت بعینه مثل روز روشن بود
صاحبقران و دیگران از حوض برآمدند وقت داخل شدن
هر چهار طرف حوض مسطح بود چون از حوض برآمدند بر هر کنار
حوض عمارتی دیدند که از کمال رفعت سر بفلک می سود و

در صحن عمارت برلب حوض گنبندی بود از بلور که گویا از
یک پارچه الماس اورا ساخته بودند صاحبقران وغیره داخل
آن گنبند شدند از منازل دلکشا وامکنه ترصیع نموده بودند
بعینه مانند آفتاب می درخشید ونقش ونگار چندداشت
که گویا نقاش تقدیر بقلم صنع ازلی کشیده بود سیرکنان
داخل ایوان عالی شدند درشه نشین تختی مرصع ازگوهر گذاشته
بودند ودور تخت کرسی های سیمین ونیم تخت های زرین صدها
بود همه مفروش بفرش اعلی ودرمیان آن ایوان هم حوضی
بود ده درده که اطراف آن ازلعل وزمرد والماس ویاقوت
ساخته بودند صاحبقران کنار حوض ایستاده تماشا آب که
ازشعاع جواهر مانندمی کلفام می نمود میکردند ناگاه دیدند
که گروه ماهیان سیمین که مانند مروارید میدرخشیدند ازته

حوض بالا آمدند و آن آب ازان ماهیان سیمین که هر یک جفت
مروارید در شهوار در بینی داشت عجب نمودی پیدا کرده بود و
ماهیان لمحه درنگ کرده بار تبه نشستند بعد یک لحظه باز ماهیان
بالا آمدند که این دفعه همه رنگ طلای براق داشتند و مروارید
در بینی صاحبقران را حیرت بر حیرت افزود و تا دیری این
تماشا می دیدند و روبه ماهیان علی الاتصال بدستوریکه گذشت
جاری بود که یکمرتبه ماهیان سیمین بالا می آمدند و یکمرتبه ماهیان
زرین صاحبقران و جمیع ناظران زیاده از حد مشعوف گردیده
در قصری که کنار حوضی که نهال در میان او بود آمده نشستند
بهر طرف که بران قصر چشم می افتاد بیننده را دل نمیشد
که بطرف دیگر به بیند جمیع اطراف و امکنه همین حکم داشت
زهی فرخنده قصری کز لطافت جهانرا نسخه خلد برین

بود خم طاق بلندش چون مه نو ز رفعت با فلک پهلو
همی سود نتوانستی ز رفعت مردم آسا رخ خورشید را گرد ن
کل اندود چون دران قصر نشستند دیدند که ابر بشدت تمام
می بارد لیکن فقط در همون حوض جای دیگر نه صاحبقران
دیدند که در طرفة العین آن حوض ملبب شد و آن نهال نیز
انقدر بلند شد که هیچ درخت کلانی به بزرگی او نمیرسید و
قریب صد هزار مرغ خوشرنگ بران درخت نمودار
شدند و باران از باریدن ایستاد و باد سرد وزیدن گرفت
و هوا کیفیتی جانفزا بهم رسانید صاحبقران فرمودند که اگر شراب
ارغوانی اینوقت می بود لذت دیگر حاصل میکردید
این سخن هنوز بر زبان بود که یکمرتبه آن مرغان از بالای
درخت خودرا در حوض زدند بعد آنی از میان آب کشتیها

بسیار پیدا شدند و در هر کشتی یک نازنین سردار با چندین
خدمه و خواص جا داشتند و شراب و اسباب آن که پیش خود ها
نهاده بودند از کشتی ها بر آمده صراحیهای شراب با خوانهای
گزک پیش صاحبقران و دیگر سرداران گذاشتند و
بی آنکه با کسی بسخن در آیند برقص و سرود مشغول شدند
صاحبقران و دیگر مردم شراب میخوردند و محو رقص اینها
کشته تماشا میدیدند در این اثنا در حالت نشه شراب
بخاطر ملک قاسم چنین رسید که برجسته دست یکی
را از آن نازنینان گرفت بمجرد گرفتن دست آن نازنین
مانند ماهی که در آب از دست اینکس بدر رود دست
خود را خلاص کرده بدر رفت و جمیع آن نازنینان همان
وقت خود را در آب انداخته با جمیع اسباب و کشتیها

غایب شدند و آب نیز رو بکمی آورده در لحظهٔ خشک شد و درخت
هم بحال اول معاودت کرد و قصرها نیز ناپدید گردیدند و ماه
هم آهسته آهسته کم میشد تا غایب گردید و شجرة العجایب
بحالت اصلی عود نمود صاحبقران با جمیع ناظران بافاقت
آمده خود را جائیکه بودند ایستاده دیدند انگشت حیرت و
تعجب بدندان گزیده خدا را بهای یاد کردند و فاتحه بروح صاحب
کمالان خوانده داخل بارگاه شدند و مجالس و مجامع و
معارک بدستور جابجا قایم گشت و تمام شب هرکس موافق
حالت خود بعیش و طرب گذرانید و درین مدت ایام
جشن گویا خواب از چشم مردم برده بودند که هرگز کسی
استیلای سلطان نیام با وجود اینهمه بیداری های پی در پی
بر چشم خود ملاحظه نمیکرد این نیز از شوق عیش و نشاط و تماشای

متنوعه بود روزانه هر کس موافق مزاج خود بعشرت مشغول میشد
شکار دوستان بصحرا می شتافتند و بعضی بباغ و بساطین
و بعضی کنار دریا میرفتند و جمعی در خانهای خود بدیدن رقص
و شرب خمر و شنیدن نغمات دلکش اشتغال می نمودند
چون روزانه در ساعت مقرری شجرة العجایب را زیر آسمان
نصب کرده بعد ربع ساعت چون سراچها دور کردند تا
دو ساعت هر بار جلوهٔ دیگری نمود گاهی تمام درخت سرو
گل میشد که هر گلی رنگ و وضع و بوی جدا داشت و گاهی
گلهای اقسام جواهر ابدار درخشنده ظاهر میگردیدند درین اثنا
بیخ درخت شق گردیده مثل صفه نمودار گردید و بالای
آن حوضی خالی و درمیان آن فواره و یکبار آب سفید از
فواره جوشیده درعه بلند شد و باز موقوف شد و باز

که برآمد برنک سرخ بود و باز زرد و سبز همین قسم
هر دفعه برنکی دیکر برمی آمد و آب هرکاه بهر رنکی که برمی آمد
بصورت جانوری که تناسب بآن رنک داشت
ظاهر میشد مثلا اکر آب رنک فاختئ داشت بصورت
فاخته ظاهر میشد و اکر سرخ بود بصورت نوری و اکر سبز بود
بصورت طوطی و اکر بوقلمون بود بشکل طاؤس مرئی میشد
وعلی هذا القیاس تا دو ساعت این تماشا بود بعد ازین لمحهٔ
فواره از جوشیدن باز ماند و باز که جوشید اینه دفعه بجای
آب آتش کل افشان ظاهر شد و باز موقوف شده
باز آب برآمد تا دو ساعت بدینمنوال یکمرتبه از فواره آتش
کل افشان و یکمرتبه آب هر رنک برمی آمد بعد ازین فواره
وحوض غایب شده درخت بصورت اصلی کردید و

هر کس تعجب کنان بمکان خود مراجعت نمود شب دیگر
چون طره این کبود چنبر بر جبهه روز ریخت عنبر
بدستور اول نوشه سوار شده اهل جلو در جلو افتادند
و دیگران سوار شده رو براه نهادند و تا چهار فرسنگ
گرد و پیش نوشه جوش زری پوشان بود علی الخصوص
قریب ده دوازده هزار کس بودند که لباس ایشان بمرتبه
مغرق و مرصع بجواهر بود که گویا بتار و پود خطوط شعاع
آنرا بافته بودند القصه در منزل دویم نیز قریب خیام
آندرخت را بموضع مرتفع قایم نموده گردش سراچها
کشیدند چون سواری نوشه قریب رسید جلو کشید
امشب خواجه عبد القیوم چراغ روشن کرده در حقه
دویم گذاشته برآمدند بعد از درنگ معین سراچها که

دور کردند دیدند که اول آن درخت بصد هزار جلوه سرو
چراغان شد بعد ازان از هر برگ آن شراری جسته همه
یک شعله برنگ کبود شده بر فلک رفت و
اونجا اون شعله شکافت واز میانش هزاران ستارها
برآمدند و هر هر ستاره رنگی جدا گرفت که ناظران از تماشایش
بحدی محظوظ شدند که ما فوق آن متصور نباشد بعد دو
ساعت ستارها و روشنی غایب شده درخت
بحالت اصلی گردید صاحبقران و نوشه وارکان دولت
داخل بارگاه شدند و هر کس بدستور روزهای گذشته بعیش
ونشاط مشغول گردید هنگامیکه مخبر صادق صبح بفحوای
والصبح اذا تنفس عالمیانرا از قدرت کامله آفریدگار تعالی
شانه خبر داد وجمازه سوار سریع السیر گردون بمودای

الله نور السموات والارض در اظهار احوال جهانبانا
بتقریر واضح لب کشاده چون نور چراغ آسمان
کرد از پرده صبح سر برون کرد در هر نظری شگفته باغی
شد هر بصری چو شب چراغی روز دویم باز شجرة العجائب
والغرائب را که زیر آسمان گذاشته بعد وقت معین
که سراچها افکنند دیدند که تمام درخت پر از میوه های
موسم وغیر موسم هر ولایت است و هر میوه مثل
جواهر میدرخشید از ناظران رغبت هر کس بهر میوه که
میشد خود بخود آن ثمر از درخت جدا شده در کنارش
می افتاد و آن شخص میوه را برداشته میخواست که
در دهن بیندازد همینکه نزدیک لبها میرسید بصورت
گنجشک خوش رنگ شده از دستش پریده بر شاخ

همون

همون درخت رفته می نشست چنانچه بر صاحبقران هم اینجا
گذشت فرمودند که امروز حضرت آصف با ما ظرافت بکار
بردند و مردم با یکدیگر از این تماشا خوش طبعی ها میکردند و خنده ها
می زدند یکی میگفت به بینم از دست من چه طور میرود منکه
میخورم و بجلدی تمام در دهن می انداخت بدهن نارسیده
صورت گنجشک شده پریده میرفت و لطف در این
بود که هر میوه صورت غیر مکرر پیدا میکرد دیگری میگفت چرا
نخورد دیده به بینید قسمیکه من میخورم آنقسم میخورند و بهر دو
دست مضبوط گرفته بزودی در دهن می انداخت و لب ها
بند میکرد و میوه بشکل مگس شده از راه سوراخ بینی بر آمده
بصورت مرغ شده بر درخت می نشست دیگری میگفت
صاحب خوب نوشیجان فرمودند واقعی که همین قسم میخورند

و اون شخص خجالت میکشید غرض که عجب هنگامه و تماشا بود
که بتحریر راست نیاید بعد دو ساعت باز درخت بحالت
اول عود نمود شب سیوم چو شب زلف سیه
افکند بر دوش نهاد از ماه زرین حلقه در گوش متوجه منزل
سیوم شدند چراغان و اسباب آیینه بندی و غرایب دیگر
هر روز در تزاید بود و اکثر صنایع پریزادان از قاف طیار کرده
آورده بودند و آنرا منزل بمنزل میچیدند و مردم از تماشای آن
دل را سرور می بخشیدند تا رسیدند بجائی که شجر مذکور را گذاشته
بودند خواجه عبد الرحمان اندرون سراچه تا رفته چراغ در طبقه
سیوم گذاشته بیرون آمدند بعد از ربع ساعت که سراچه را
دور کردند دیدند که شجرة العجایب بحدی بلند شده است
که سر بفلک میساید و هر برگی مثل کوه هر شب چراغ میدرخشد

کلان

که از روشنی آن روز نمایان گردید و گردش قریب صد هزار
درخت موزون که ساق آنها از طلای میناکار و برگها از
زمرد و ثمر از لعل و یاقوت وغیره جواهرات بودند و بر هر درختی
طاوسی نشسته یکمرتبه طاوسها آواز مقامات موسیقی
بزبان فصیح برآورده شروع برقص نمودند و در حالت رقص
نوعی خوانندگی نمودند که بی اختیار اشک از چشم همه ها جاری
گردید بعد از آن همه طاوسها پرواز کرده مابین زمین و آسمان
ایستاده شروع بباریدن مروارید و لعل و یاقوت و زمرد
و الماس و امثال آن نمودند شاه امر که نوشته شده ایستاده
بود از شادی برجست و بخوشی اینکه اینهمه جواهرات
را متصرف شود زیاده تر از طاوسها برقص درآمد درانوقت
آواز خنده از طاوسها بلند شد صاحبقران فرمود ندای

دزد طماع باین حالت هم شرم نکرده از برای گرفتن جواهر
دوید این طاوسهای بینی که بر طمع توم خندند گفت خیر
بر عقل توم خندند که میخواهی چنین مالی را بگیرم این گفته همونجا
نشست که جواهر را جمع کند لیکن هر چه بدستش میرسید
آب شده در زمین فرو میرفت امر مایوس شده
دشنامهای بسیاری بطاوسها داد صاحبقران فرمودند
خیر باشد چه واقع شد گفت یا امیر سرانی ابیش نیست
فرمودند که اکنون معلوم شد که طاوسها بر عقل میخندیدند
امر خجل شده سنگ فلاخن بجانب طاوسی انداخت
وطاوس ماری از دهن برامر افکند مار اژدها شده برامر
دوید امر گریخت اژدها هم غایب شد همه مردم بخنده
افتادند بعد دو ساعت طاوسها و درختهای دیگر غایب شدند

واون درخت بحالت اصلی عود نمود صاحبقران داخل
بارگاه شدند زمانیکه مذهب قدرت سرلوح طلوع
خورشید بر دیباچهٔ بیاض صبح منقوش ساخت و
حاشیهٔ اوراق فلک را بخطوط شعاعی جدول کشیده
نقاط کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت اجرای حالات
از مشیت خالق الکائنات بموجب جف القلم
بما هو کاین بر مسطر تقدیر مرتسم شد و اجرای ساعات
بمقتضای استعداد مواد و استحقاق ماهیات بنص
لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت منتسم گردید
چون صبح زروی تازه روئی میکرد نشاط مهر جوی
شجرت العجایب را زیر آسمان نهاده بعد وقت
معین سر اپها انداختند درخت را پر از گلهای رنگ

برنگ انقدر دیدند که حساب نداشت مثل لاله کبود و صد برگ

سبز و نرگس سرخ و گلاب سفید و یاسمن نارنجی وغیره وخوشبو

بحدی بودند که هیچ عطری بآن نمیرسید تمام صحرا معطر شده

بود دراین اثنا درخت ازمیان شگافت وازمیانش دو

خروس خوشرنگ کلان برآمده باهم بجنگ افتادند

وهرگاه این هردو خروس بالها بهم میزدند آتش گل افشان

بچندین رنگ از بالهای ایشان برزمین میریخت

ویکساعت نجومی باهم درجنگ بودند بعد ازان خروس‌ها

در شگاف درخت رفتند و دو کبک برآمدند و بنیاد

خوشخوانی کردند چنانچه گویا در دامن کوه قهقهه میزنند

بعد ازان بجای کبکان دو مار سیاه پشت قرمزی و کفچه

سبز ظاهر شدند و دهن‌ها باز کرده سرها برداشته بهمدیگر

بهیچ میخوردند و جنگ میکردند تا سست شده افتادند بعده
بجای مارها دو تیهو نمودار شده بجنگ افتادند و هر پر زدن
گویا گلریز آتش بازی بود که علی الاتصال گلها بر زمین میریخت
القصه همین نوع چندین قسم جانوران عجیب و غریب از
قبیل پردار ظاهر شده جنگ میکردند و گل افشانی می نمودند
که زنگ کدورت از دلهای ناظران میزدودند بعد ازان
جانوران غایب شدند و درخت بحالت اصلی شد صاحبقران
داخل بارگاه شدند و هرکس بصید و شکار و عیش و نشاط
مشغول گردید چو امد زلف شب در عطر سائی
بتاریکی فرو شد روشنائی شب چهارم صاحبقران و
نوشه سوار شده روانه شدند روشنی و آتش بازی و
اسباب آئین بندی روز بروز در افزایش بود چون بموضع

شجرة العجایب رسیده ایستادند بعد ربع ساعت از

روشن کردن چراغ در طبقهٔ چهارم سراچها انداختند

درخت مذکور را دیدند که قریب صد هزار شاخ برآورده است

و برگ برگش مانند چراغ روشن بود و مرغان خوش الحان

بر هر شاخ او نشسته بآواز حزین خوانندگی می نمودند و

برگها که مثل چراغ روشن بودند یکمرتبه ستارهای درخشان

شده از درخت جدا گردیده بر آسمان رفتند و بجای آن

گوهای نور مانند ماه کامل در درخت پیدا گردیدند که تمام

صحرا تا فرسنگها مثل روز روشن گردید و دراون روشنی

دیدند که یکایک تختهای پریان پیدا شده در هوا شروع

برقص نمودند و هر یک حسنی داشت که عشر عشیر حسن

یک پری تمام پریزادان قاف نداشتند هر کس که

نظر برانها انداخت خود را باخت و بنوعی سرود و خوانندگی
کردند که همه ها بیهوش شده بر زمین افتادند بعد لمحهٔ چون
بهوش آمدند پریان و ستاره ها و کوه های نور را مفقود
و درخت را بحالت اصلی دیدند برگشته داخل خیمه های خود
شدند در حینیکه سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید
سریر بموجب هو الذی جعل الشمس ضیاءً جهان را بفروغ
عالمتابی منور ساخت و سایهٔ عالم پروری و ظل عدالت
گستری بحکم الم ترانی ربک کیف مد الظل و لو شاء
لجعله ساکناً بر مفارق ساکنان ممالک محروسهٔ جهات
و رعایای معمورهٔ بلاد انداخت چون مار سیاه مهره
بر چید ضحاک سفیده دم بخندید صاحبقران جم جاه سلیمان
بارگاه حاتم همت کاوس صولت کسری معدلت

اورنگ جهانبانی را بنور قعود شوکت آمود زیب و زینت
بخشیدند و وزرای عطارد مثال و امرای ثوابت همال مشابه
جاه و جلال و مشاکل دولت و اقبال بتقبیل قواعد سریر
خلافت مصیر رسیدند نوشته و صاحبقران و دیگر عتبه بوسان
بارگاه عرش نشان برای تماشا شجرة العجایب از خیمه برآمده
بموضع شجر مذکور رسیده سراپا از گردش که دور نمودند
دیدند که دو شاخ درخت از هر دو طرف بزرگ شده
بقدر یک تیر فاصله از هم بر زمین نصب شده مثل گنبذ
طلای میناکار شدند و دو در هر دو گنبذ پیدا گردیده دروازه
وا شد و دو شتر مرغ کلان عظیم الجثه از هر دو گنبذ برآمده
با هم بجنگ افتاده هر یکدیگر را خونین ساختند لیکن
هیچ کدام از هم پای کم نیاوردند بعد ساعتی اینها برابر از

هم جدا شده بگنبد رفتند این دفعه دو نیله گاو از گنبدها برآمدند
و تا آمدند شروع بجنگ نمودند و سر را بهمدیگر نهاده گاه این او را
دور می برد و گاهی او این را بیکطرف می دوانید تا دو گهری
باهم در جنگ بودند بعد ازان ازهم جدا شده بگنبد درآمدند و
ازو انجا دو فیل مست بلند قامت برآمدند و باهم جنگیده
باز بگنبد رفتند غرض که نوبت بنوبت شیر و پلنگ
و آهو و گوزن و گاو میش و گوسفند و شتر برآمده باهم جنگیدند
و همدیگر را خون آلوده ساختند و یکی از دیگری پای کم نمی آورد
بعد ازان گنبدها غایب شدند و درخت بحالت اصلی
رجوع نموده همه تا داخل خیمه های خود شده بعیش و طرب
مشغول شدند هنگامیکه رافع قواعد قلعهٔ وجود و حصن آفرین
شهر بند عالم شهود حصار قدرت آثار والسماء ذات البروج

را بچراغان وزینا السماء الدنیا بمصابیح زینت بخشیدند بعد

صاحبقران ونوشه بآراستگی که سابق مذکور شد سوار شده

روانه شدند چون بموضع شجر مذکور رسیدند بعد روشن کردن

چراغ در طبقهٔ پنجم که سراچها دور کردند دیدند که در هر برگ و

شاخش قنادیل بلوری وطلائی مرصع نگار آویزان است و

بالای هر قندیلی گوئی با قوت ولعل والماس نصب است

که زیاده تر از ماه شب چارده روشن است واز هر قندیل

شعله بر آمده بر هوا میرفت او بجا می شگافت وگلهای آتشبازی

هر رنگ سرخ وسبز وزرد وکبود وطلائی ونقرئی وغیره مسلسل

بر زمین میریخت وغریب تر آنکه گلها که بر زمین میرسیدند

همه جمع شده بصورت دو حصار شدند که گوئی استادان

چابک دست صاحب کمال ساخته اند وبر دیوار هر چهار

طرف نقش و نگار چند بود که پیش آن کارمانی و بهزاد
بازیچهٔ بیش نبود چون صاحبقران و دیگر مردم نزدیک رفته
ملاحظه کردند حصار کاغذی دیدند که از آتشبازی بود و یک طرف
فلیتهٔ داشت و گلها که از هوا میریختند موقوف شدند
و شعلهٔ از قندیلی جدا شده باون فلیته خورد آتش بهر چهار طرف
قلعه دوید صاحبقران دور رفته ایستادند یکمرتبه هر چهار دروازه
قلعه وا شدند صاحبقران دیدند که در قلعه دو راسته بازار
آراسته ست و مردم هر طرف در تردد هستند و در هر
کوچه و بازار قلعه نهری جاری بود و فواره ها در جوش بودند از
بعضی فواره ها آب رنگین بانواع رنگ و از بعضی ها آتش
گل افشان بر می آمد درین اثنا دیدند که مردم قلعه برهم خوردند
و آواز نوبت در دوازده مقام بسمع رسیدن گرفت همه

منعجب شده چشم بهمان طرف دوخته بودند که اسانسه سواری
بنظر آمد اول فیلان نشان گذشتند بعد ازان پیاده های
احشام بعد ازان صدها فیل نوبت گذشتند و نوبت نوعی
در مقامات موسیقی بنوازش بود که نهایت بسامعه لذت
می بخشید بعد ازان بشوکت و تجمل تمام بر تخت روان سوار بادشاهی
رسید و پشت سرش صدها امرای فیل سوار به زینت و
آرایش تمام و عقب اونها هزاران سوار خوش اسپه
که سراپا در دریای فولاد غریق بودند می آمدند و بادشاه آمده
بر فیل بند قلعه نشست و هر چهار طرف مردم بر فصیل های
قلعه میدویدند و باهم سخنها میگفتند و اختلاط میکردند و در قلعه
دویم نیز بهمین دستور بادشاه آمده نشست و هر دو بادشاه
توپخانه را که بالای قلعه چیده بودند آتش دادند و جنگ شروع

شد فاصله درمیان هر دو قلعه بقدر یک میدان جنگ
بود کله توپ این قلعه باون قلعه و ازون قلعه باین قلعه
می آمد و دست و پا و سر مردم می پرید و هر دست و پای که
جدا میشد بر زمین نمی افتاد مثل تیر شهاب بر هوا میرفت
و بصورت اژدهای عظیم الخلقت شده در هوا باهم میجنگیدند
و هر سری که جدا میشد شعله آتش شده بر آسمان میرفت
و او بجا می شگافت و ستاره های زرد و کبود و سرخ و سبز
از میانش بر می آمدند و بر هر فصیل انارهای آتش بازی
مشتعل بودند که مثل سرو آتشین می نمودند و هر کله که از
توپ و بندوق جدا میشد تا رسیدن بقلعهٔ دیگر علی الاتصال
کلهای سیمین و زرین ازو بر زمین میریخت تا چند ساعت
این جنگ بود اخر الامر بیک بادشاه کله توپ رسید

که از قلعه پائین افتاد بمجرد افتادن آب از ناودانهای قلعه
جوشیدن گرفت و دود تاریک عالم را فرو گرفت و
از میان دود ستاره های رنگین و شعله های آتش متصاعد
میشدند بعد از لمحه که تاریکی برطرف گردید و هوا صاف شد
از قلعه نشانی ندیدند و شجرت العجائب بحالت اصلی بود
صاحبقران از این تماشا زیاده تر از روزهای دیگر محظوظ و
مسرور گردیده داخل بارگاه شدند و شب بدیدن
رقص و شنیدن نغمات دلکش بسر بردند سحرگاهی
که خنگ سوار خورشید نیزهٔ خط شعاعی بدست گرفته
از گرد صبح نمایان گردید و شب نشین ماهتاب تاب
مقاومت نیاورده سپر انداخت و گریزان شد روزانه که شجرة العجائب
والغرائب را زیر آسمان نهاده بعد وقت معین سراچها که از گرد

درخت دور کردند دیدند هوای ربیعی و موسم بهارست
و دور و سعتی ظاهر شد که از احاطه عقل زایدست و تا نظر کار میکرد
شکوفه زار بود و هر طرف زیر درخت آب جاریست
نهرهای بسیار و فوارهای بیشمار در جوش بودند و هزارها درخت
میوه دار موسم و غیر موسم پر از میوه و یک یک درخت
که از میوه بود و یک یک از جواهر و بالای این درختان هزار
در هزار جانوران خوبصورت و خوشرنگ نشسته باواز
حزین و دلچسپ خواننده کی مینمودند که هوش از سر سامعان
می ربودند و زیر درختان صدها نازنین سیمین عذار لاله رخسار
که دیده تاب دیدن اوشان نداشت باهم مشغول هولی بازی
بودند و حوضها و برکه های پر از رنگ و گلاب هر طرف لاتعد
و لاتحصی بودند و رنگ بر یکدیگری می انداختند چند فقره در تعریف

این موسم از تصنیف مصنف و مولف این داستان
چون مناسب این مقام بود تحریر یافت   بهار آرد
بما پیغام هولی که اینک میرسد ایام هولی خوشا
فصل بهار آمد بگلشن که گل آمد هزار آمد بگلشن خوشا
ایام عیش و شادمانی که مردم هرطرف در کامرانی بهار آمد
ز فیض ابر دربار دمد گل هر سحر از نوک هر خار فلک شاداب
شد از ابر و باران زمین سرسبز از جوش بهاران هوا اینجا
نه برگ و بر فشاند بصحن باغ سیم و زر فشاند چگویم
باد نوروزی چها کرد مسیحایی بهر نخل و گیا کرد ز بس جوش
گل و سنبل در اینجاست بهر سو چشم بکشای تماشاست
حبذا موسمی که از مقدم عشرت توامش گل را به بوا کنی
گریبان دریدن شگون است و عندلیب از نکهت خاک

راهش تر دماغ بوی جنون حسن را از خود نمائی در جلوه گر
روز بازار واز اوضاع حسن بی باک عشق بجام رسوائی سرشار
شفق بعکس پذیری رنگ گلال در چهره طرازی و برق از
خونریزی هالچکاری در چاره سازی آتش افروزی انبار گلال
باگلزار ابراهیم همکار و برکه های گلاب جنات تجری من تحتها الانهار
افتاند بجامه رنگ آن گل از خون بهار یار ریخت
سرشک سرخ بلبل در جلوهٔ یار پرسیدم ازو که چیست این
رنگ خندید و گرفت یکمشت زرنگ بی تامل زد بر من
زار قمقمه بسر گنج نشاط را طلسم زود کشا و کرشمه نظر فریب
بتان اعجاز را جلوه نما از رشحات رنگ و گلاب بخت
خفتهٔ عیش بیدار و از رنگهای الوان رنگ آمیزی چمن مستعار
رنگ شهاب برای پیراهن یوسف ارمغانی و چاه کنعان

بمثابهت سوراخ پچکاری یوسفستانی تا هوا از رنک کلال
بساط فلک را رنکین ساخته فراش قضا قالین شفق
را پا انداز انداخته غبار عبیر تا به آشوب سر برآورده طفل
اشک باندازخاکبازی پا بزمین فشرده کبند زرتار از سیر
دست بدست تا از سیاره کوی سبقت ربوده ثوابت
را از حسرت آن حالت پا برجا ماندن رو نموده هنکامه
رنک وکلاب زاهد را از خشک طبعی خرابه وآمیزش رنکهای
خشک و تر برای مرمت دلهای خراب کلابه از مشت
عبیر صبح رویان کار بر غالیه ریزی سحر تنک واز طغیان
رنک پچکاری ابر بهاری را آب و رنک تا چند ساعت
این تماشا بود عجب سرور وکیفیتی او نوقت بناظران حاصل
میکردید که تا قیامت اکر این تماشا استقرار می یافت

باز هم از دیدنش سیر نمیشدند بعد از اینکه چند ساعت گذشت
یکمرتبه ابری تیره و تاریک از میان درختان برخاست
و محیط شده نازنینان و درختان و شکوفه زار را فرو گرفت
چون ابر رفع شد آن اسباب و بهار و غیره رامفقود و درخت
را بحالت اصلی یافتند همه برگشته بعضی بصید و شکار و برخی
بسیر باغ و انهار شتافتند شب ششم چون
گردش شب از علافه در گوشت و نرخ زمانه راپر صاحبقران
و نوشته بدستور سابق سوار شده راهی شدند چون
بمقام شجرة العجایب رسیدند بعد روشن کردن
چراغ در طبقه ششم سراچها برداشتند دیدند که تمام
درخت از طلای مینا کارست و برگها از اقسام جواهر
آبدار و بجای ثمر در تمام شجر از بن تا سر هزارها آفتاب

هویداست که تمام صحرا تا صدها فرسخ بعینه مثل روز می نمود دران

روشنی دیدند که گویا موسم برسات است و تا فرسخها

سبزه دمیده است که گوی مخمل سبز کاشانی فرش کرده

اند و ابر معتدل از میان درخت برخاسته بهرطرف

محیط شده ترشح آغاز نمود و هوا کیفیتی بهم رسانیدن که جان

تازه بقالب میدمید و دران سبزه هر طرف چشمهای

خوشگوار و انهار آبدار جاری بود و در زیر شجرة العجایب

چشمهٔ کلانی که گردش از یاقوت و زمرد ساخته بودند بود

صاحبقران رفته در چشمه نگاه کردند همینکه عکس در چشمه افتاد

آب در تلاطم آمد و پریزادان ماه رو از ان چشمه برآمدند و

فرش وغیره اسباب مجلس گرد چشمه چیدند در این اثنا

خود بخود دران سبزه صدها درخت کلان پر از گلهای

خوشبو پیدا شدند که در هر درخت گهوارهٔ طلاء مرصع آویزان
بود و چندین چرخ فلک بودند که با فلک الافلاک دعوی
همسری می نمودند بعضی نازنینان رقص و سرود میکردند
و برخی بر گهواره ها و جمعی بر چرخ فلک بازی میکردند و باهم
خنده و اختلاط می نمودند سرگروه اینها ملکه بود که بادشاه
بلکه شهنشاه ملک حسن توان گفت امر بصاحبقران
گفت اگرچه دلدادهٔ ملکه یاقوتم لیکن این پری هم بی نظیر
روزگارست صاحبقران فرمودند ای امر از خدا بترس چنین
مگو که اگر ملکه بشنود آزرده خواهد شد امر گفت کیست که
باو خواهد گفت صاحبقران فرمودند مگر مرا مرده تصور کرده
نمیدانی که من ملکه را خواهر گفته ام در عالم برادری خیانت
کردن ظلم صریح است امر گفت ای عرب برای خدا

چنین نگنی که خدا خدا کرده او را بر سر مهربانی آورده ام این سخن بی اصل
را که بشنود ناحق آزرده شود حال آنکه من با این پری حرف هم
نزدم و نامش هم نمیدانم وکی من بمحبت نامش بردم بر سبیل
مذکور سخنی گفته باشم صاحبقران فرمودند که هر چند
حرفی با او نبرده باشی لیکن اینوقت بلندتی نامش بردی
که گویا او را یعنی که چه هم کرده ام گفت ای مرد آدمی از خدا
بترس وافترا مکن صاحبقران فرمودند اگر از خدا نمی ترسیدم
با تو اینوقت دست و گریبان میشدم امر گفت بهر حال
جنین نگنی که این سخن پیش ملکه نگوئی که ناحق آتش فتنه
بلند شود امیر فرمودند که اگر از فتنه می ترسیدی چرا این
سخن بر زبان آوردی امر گفت چه میدانستم که مثل تو
غمازی در پی منست امیر فرمودند که هر چه بخواهی بگو لیکن

من هرچه از زبان تو شنیده ام البته خواهم گفت امر گفت
ای ظالم این نوع خوشطبعی هم خوب نیست که خوف
خانه خرابی داشته باشد صاحبقران فرمودند چه کنم که ملکه
بر من حق خواهری دارد و چگونه خواهری که تواضع و سلوک
لکوک بلکه کرورها با من کرد ممکن نیست که با او خیانت
کنم امر از زنبیل یک کلاهی برآورده پیش صاحبقران
گذاشت که برای خدا از من هم این بگیر و از این وادی درگذر
القصه بعد این ظرافت ها باز متوجه تماشا شدند و پریزادان
مذکور قسمیکه در صدر کلام گذشت تا چند ساعت باهم
رقص و سرود و بازی کردند بعد از آن معه اسباب
بچشمه در آمده غایب شدند و ابر و هوا هم موقوف
شد و درخت بحالت اول عود نمود صاحبقران و

و دیگر سرداران وغیره داخل خیام گردیده بعیش و سرور
شب را بسر بردند چو برزد عالم ابن زرین علم
را گزو تاراج باشد خیل غم را بفیروزی بر این فیروزه گون
تخت عروس صبح را فیروز شد بخت روز ششم باز
شجرة العجایب را زیر آسمان نهاده سراچها را دور کردند
دیدند که گلهای خوشبو و رنگین انچه در تمام روی زمین یافته
شود در این درخت موجود است در این اثنا از بالای
درخت هفت نفر بازیگر فرود آمدند و شروع به بازی
نمودند و بطرف حضار رو کرده گفتند که هر درختی و هر
میوه را که بگوئید ما تخم انرا همراه داریم در ساعت برای
شما حاضر سازیم مردم در تعجب شده هر کدام درختی
و میوه را نام بردند و صاحبقران فرمودند برای ما درخت

سیب نمودار کن این هفت نفر هر قدر مردم میوه های
متنوع را که تفصیل آن مذکور خواهد شد نام برده بودند همون
قدر فقط تخم های سیب بر آورده بر زمین ریختند و چند بار
بردور آن گشتند و چیزی میخواندند که یکبار شروع
بروئیدن درختها شده اول درخت سیب دیگر
درخت انبه باز درخت شفتالو باز انار الناس و بادام
و زردالو و ناشپاتی و بهی و نارجیل و انجیر و جوز و انار و
انگور و خربزه همه یکبار از زمین بر آمدند حیرت ناظران
زیاده گشت که فقط تخم های سیب کاشت و این قدر
درختهای اقسام پیدا شدند و آهسته آهسته از زمین
بلند میشد تا بحدیکه ده درع بلند شدند و شاخ و برگ
بر آوردند و اول درخت سیب بهار کرد و باز درخت شفتالو

شکوفه آوردو دیگر همه درختان گل کردند و بار آوردند و در حال انبه
بالیده خوشه تاک و سیب سرخ و انجیر کلان سیاه رسیده
و دیگر همه میوه ها در درخت نمودار گردیدند بعد ازین مرغی چند
درمیان این درختان ظاهر شدند که هرگز بآن خوشرنگی
و مقبولی و خوش آوازی مرغی در دنیا هیچکس نشنیده و ندیده
بود بعد از ساعتی درختان از نظرها بطریق وقت خزان برگهای
زرد و سرخ و پاره سبز نمودار کردند بعد ازان درختان باز
در زمین فرو بردند دیگر دیگ کلانی بر او جاغ نهادند و
چند من برنج دران ریختند و قدری آب دران انداختند
و آتش مطلق در زیر آن نکردند و خود بخود دیگ بجوش آمد
بعد ساعتی سر دیگ برداشتند و صد لنگری طعام
بر آوردند در هر لنگری طعام قسم دیگر بود و بالای هر قاب مرغ

کبابی گذاشته دیگر این هفت کس از میان خود یکی را گرفته
بند بند از زانو و بیخ ران و دستها و شانه تا و سر از تن جدا
ساختند و خون تمام روی زمین را فرو گرفته بود و گشته ساعتی
در میان خاک و خون افتاده بود بعد از آن پرده بر روی آن کشیدند
و یکی از میان اینها زیر پرده رفته بعد از ساعتی بر آمد و پرده
را که برداشت آنشخص صحیح و سالم برخاست که گویا هرگز
زخمی ببدنش نرسیده بود دیگر زمین را برابر حوض کلان
گود کردند و گفتند بقا تا امر شود که این را از آب پر کنند
چون حوض پر شد پرده بر روی حوض کشیدند بعد لمحهٔ
چون پرده برداشتند آب یخ بسته بود فیل را طلبیدند
که ساعتی فیل پاها گذاشته میگردید فیل باآن سنگینی
و عظمتی که دارد اگر بر سنگ پا میگذارد گود میکرد داین

آب بمرتبه یخ بسته بود که مطلق از پای فیل نمی‌شکست مگر

گوئی نه یخ بود بلکه فولاد یکپارچه بود باز پرده بر روی آن

یخ کشیده باز که بر داشتند در حوض از یخ و آب نشانی

نیافتند کود خالی بنظر آمد دیگر طشت کلانی را پر از آب صاف

کرده بر زمین گذاشتند و یکدسته گل سرخ در دست

گرفته در آب مذکور فرو بردند چون بر آوردند سفید بود

باز که در آب فرو برده بر آوردند سبز بود مجملا اگر صد بار

در طشت آب فرو برده بر می آوردند هر بار رنگی دیگر

می نمود دیگر کلاوه ریسمان سفید طلبیده در همین آب

در آورده چون بر آوردند سرخ بود القصه بدستور دسته

گل هر دفعه که از آب بر می آوردند رنگ دیگر داشت

دیگر قفس را آوردند که یکجفت بلبل خوش آواز در میان

آن بود و قفس فاصله و حایلی و پردهٔ درمیان نداشت
و چون طرف دیگر قفس میگردانیدند این مرتبه نوری سرخ
سخن گو ظاهر میشد طرف دیگرش که میگردانیدند این دفعه جفت
طوطی سبز خوش رنگ ظاهر میگشت باز که طرف دیگرش
میگردانیدند این دفعه دو کبک خوشخط و خال و خوش آواز
مرئی میشدند هر چهار طرف قفس را اگر هزار بار میگردانیدند
هر دفعه مرغی تازه بنظر می آمد دیگر قالین بسبت درعی در کمال
خوش طرحی و رنگینی فرش کردند و چون این قالی را بر گردانیدند
روی قالی پشت و پشت رو میشد لیکن بطرحی و رنگی دیگر
اگر هزار بار این قالی را میگردانیدند هر بار پشت رو میشد
و رنگ و طرح دیگر نمودار میگشت دیگر افتابهٔ کلان پر آب
کرده آوردند و در حضور همه سر از زیر کرده تمام آبش بر زمین

ریختند چون باز آفتابه را درست نگاه داشتند پر آب بود
باز آب بر زمین ریختند باز که درست گذاشتند باز پر از
آب بود دیگر جوال کلانی آوردند که هر دو سرش باز بود
رو بروی همه ده هندوانه آورده از این سر جوال در وش
انداخته از اون سر جوال که بر می آوردند خربزه بود باز خربزه را
که از این سر در جوال کرده از اون سر جوال بر می آوردند
این دفعه سبد پر از انگور صاحبی و کشمشی بود مجملا اگر صد بار
این عمل میکردند میوهٔ تازه بنظر می آمد دیگر یکی از این هفت نفر
دهن باز کرده ایستاده و سر مار از دهنش بر آمد نفر دیگر آمده
سر مار را گرفته شروع بکشیدن نموده قریب چهار ذرعه مار
از دهنش بر آورد چون این مار آخر شد مار دیگر سر بر آورد
همچنین تا بیست مار چهار ذرعی و پنج ذرعی از دهنش بیرون

آمد وطرفه اینکه چون مارها را برزمین می انداختند باهم درجنگ
می افتادند وبهم می پیچیدند دیگر چند مرتبان خالی آورده روبروی
صاحبقران برزمین برابر هم چیدند واول بهمه کس نمودند که مرتبانها
خالی بودند بعد یک گهڑی که سرپوش از مرتبانها برداشتند
دیدند که یکی پر از شیرهٔ صاف ویکی پر ازعسل خالص ویکی
پر از مربای جوز ویکی پر از مربای انبه ویکی پر از ساق عروس
ویکی پر از مربای اناناس وآمله وغیره بود باز که ساعتی برین
میگذشت وسر مرتبانها برداشتند خالی مطلق بودند
که گویی بصد آب اینها را پاک شسته اند دیگر کلیات سعدی
را درکیسهٔ خالی گذاشتند وچون برآوردند کلیات حزین
بود باز که درکیسه انداخته برآوردند دیوان نصرت بود بهمین
قسم هر دفعه که درکیسه گذاشته برآوردند کتاب دیگر بنظر

آمد مثل دیوان سلمی واهلی وهلالی ونظیری وصایب وغیره

ازین قبیل دیگر زنجیر پنجاه درعی آورده بر هوا انداختند واین

زنجیر چنان در هوا ایستاد که گوئی اون سرش مگر در جای

بند ست وسگی را از لشکر طلبیدند واین سگ مگر گوئی

که همیشه این کارش بود بدست زنجیر گرفته بالا رفت وچون

باون سر زنجیر رسید ناپیدا گشت باز شیری آوردند

او هم دست بزنجیر کرده بالا رفته غایب شد همین قسم

هر جانوری که آوردند دست بزنجیر کرده بالا میرفت و

در لحظه غایب میگشت وکسی ندانست که کجا میرود وچگونه

غایب میشود دیگر لنگری کلانی وسرپوشی حاضر ساختند

وسرپوش بر سر لنگری خالی گذاشته چون برداشتند

پر از لیمو پلاو بود باز که سرپوش گذاشته بر میداشتند

این مرتبه پر از مرغ پلاو بود باز اگر صد مرتبه این عمل میکردند
خوردنی تازه بنظر می آمد دیگر طاس کلان خالی با سرپوش
آورده پر از آب ساختند و بهمه کس نمودند که خالیست
و سرپوش بر طاس گذاشته بعد لمحهٔ که برداشتند
همه حاضران دیدند که ده ماهی بقدر یکیک وجب طولانی
یکی برنگ نقره و یکی برنگ طلا و یکی برنگ یاقوت
و زمرد و فیروزه و لعل و الماس و نیلم و پکهراج و مرجان
بودند و در براقی و درخشندگی هم مثل جواهر می نمودند باز
که سرپوش بر سر طاس گذاشته برداشتند این مرتبه
چهار مار کلان در هم پیچیده در میان آب بود اگر صد بار
این عمل میکردند چیزی تازه بنظر می آمد دیگر انگشتری یاقوت
آورده در حضور همه در انگشت کوچک خود پوشیدند

همان یاقوت بود و چون از انگشت کوچک برآورده
در انگشت دیگر کردند زمرد بود مجملا اگر صد بار این عمل میکردند
نگین تازه نمود ار میگشت دیگر بیاضی از کاغذ سفید آورده بدست
صاحبقران دادند که خوب ملاحظه بفرمایند که در این بیاض
هیچ ننوشته اند و زینت و جدول هم نکرده اند و کاغذ
رنگین هم در این نیست صاحبقران یکیک ورق ملاحظه
کرده باز بدست او نهادند ایشان بدست خود گرفته چون
واکردند کاغذ سرخ افشان و لوح پرکاری و جدول طلائی
ظاهر شد ورق دویم که باز کردند کاغذ آبی و افشان
کرده و در هر دو صفحه زن و مردی ساخته بودند بسیار بقلم
باریک نمود ار شد ورق دیگر که کردانیدند کاغذ نارنجی
برآمد در کمال همواری و افشان کرده و شیر و گاوی کشیده

بودند

بودند که شیر بقدرت تمام گاو را گرفته بود ورق دیگر که واز
کردند کاغذ سبز و سفید افشان کرده ظاهر شد که نمونه باغ
و سرو شمشاد و درختان گل دار بسیار و عمارتی درمیان
باغ کشیده بودند مجملا هر ورقی که وامیکردند رنگ کاغذ
غیر مکرر و صورت مجلس تازه بنظر می آمد و چنان خوب
کشیده بودند که گویا همه کار مانی و بهزاد است درین اثنا
آواز شور و فریاد از آسمان بگوش مردم رسید یکی ازاین
هفت نفر بالای شجرة العجایب رفت وازاو نگاری
همراه آورد که از مشاهده حسنش چشم ناظران خیره میشد
و پیش صاحبقران آمده عرض نمود که با امیر مابین زمین
و آسمان شهریست که او را اندرلوک میگویند و نگار درمیان
راجه اندر و راون جنگ می شود من برای امداد راجه اندر

میروم بر کسی اعتماد ندارم که این زن را حواله او نموده بروم
امیدوارم که تا آمدن من این را پیش خود صاحبقران امانت
نگاهدارند امیر فرمودند چه مضایقه او نشخص زن را اینجا گذاشته
خود کلاوه رشته خام برآورده یک سرش بدست
خود گرفت و کلاوه را بر هوا پرتاب نمود و بعد از آن
دست بران زده بالا رفت و غایب شد و آواز
شور و غوغا بجدی از بالا بگوش مردم میرسید که موجب
حیرت میشد درین اثنا چند قطره خون از بالا فرو چکید
بعده دستی بریده پائین افتاد باز یکپا افتاد و اون
زن خوشی و بشاشت می نمود که شوهرم بر حریف خود
غالب گشته او را کشت این دست و پای اوست
که بر زمین می افتد درین سخن بود که دست و پای دویم

افتاد زن زیاده تر خوشی می نمود بعد ازان لاش هم
افتاد و باز سر بریده بر زمین افتاد زن که نگاه کرد سر
شوهر خود را دید یکمرتبه شروع به شیون نمود و موی سر
می کند و رو میخراشید و سنگها بر داشته بر سر و سینه
خود میزد هرچند مردم تشفی و دلاسا میکردند از جزع و
فزع هرگز باز نمی آمد و میگفت من همراه این خواهم سوخت
صاحبقران هرچند فهمانیدند مطلق قبول نکرد تا اینکه هیمه
بسیار گرد نموده سر و لاش شوهر بر زانو گذاشته
همونجا روبروی مردم خود را سوخت از سوختنش بصاحبقران
و حضار تاسفی رو داد که از تحریر بیرون است لمحه ازاین
امر گذشته بود که شوهر زن از هوا فرود آمده گفت
یا صاحبقران از اقبال عالی بر حریف خود غالب شده

اورا کشتم وراجه اندرهم مظفر و منصور گردید الحال زن من عتاب

فرمایند صاحبقران فرمودند که دست و پاو لاش و سر تو از

بالا جدا جدا شده افتاد زنت همراه مردهٔ تو خود را سوخت

الحال تو آمده اورا طلب میکنی من اورا از کجا بیارم که بتو بدهم

و معلوم نیست که تو از کجا باز پیدا شدی گفت بلی شما که از خدا

میخواستند که من نیایم باکشته شوم که زن اورا شما منصرف

شوید یا صاحبقران از خدا بترسید و در ناموس مردم بخیانت

نظر مکنید این چه افترا است که می بندید که تو کشته شدی

و زنت سوخت من که زنده موجودم او خود را چگونه بسوخته

باشد معلوم میشود که چون صاحب جمال بود در جای پنهان

کرده این بهتان بر من وا می کنید وا ویلا چو کفر از کعبه

برخیزد کجا ماند مسلمانی صاحبقران فرمودند ای عزیز چرا

دروغ میگوئی و برمن تهمت میکنی روبروی این جمع مردم
زنت سوخت و اینک هنوز خاکسترش هم موجود است
و از رفقای خود هم بپرس که آیا راست است یا دروغ گفت
از اینها چه پرسم مشهور است که زر بر سر فولاد نهی نرم شود
اینها که ادمانند شما صاحبقران زمانه گفته میشوید بهر کدام چند
هزار طومان داده باشید و دویم اینکه از ترس شما هم اینهای
اقرار خواهند کرد و این جمع حضار را که میگوئید اینها نوکران و
رفقای شما اند سخن موافق مزاج شما خواهند گفت یا از من
صاحبقران متحیر بودند که بار الها این را چه جواب بدهم و
چگونه حالی این بکنم که دست از من بردارد و او میگفت من
این سخنها نمی فهمم زن من حواله من بکنید صاحبقران
فرمودند که من پیغمبر نیستم که زن ترا از راه معجزه زنده گردانم

عوض او هر قدر مبلغ و دیگر هر چه بخواهی از من بگیر گفت عجب
حالتیست که من زن خود میخواهم و شما به زر مرا تطمیع میکنید
مگر زن را بدست شما فروخته ام که زر بگیرم با امیر این وضع
خوب نیست شهر بشهر و ملک بملک این خبر منتشر
خواهد شد که صاحبقران در زن بازیگری طمع کرده بزبردستی
در خانهٔ خود نگاه داشتند اعتماد هیچکس بر شما نخواهد ماند و
هرگاه از شما این حرکت صادر شد طابعان شما که زن
و دختر مردم از خانه ناکشیده خواهند آورد

به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

صاحبقران فرمودند که ای بندهٔ خدا چرا مرا بدنام
میکنی بوحده لاشریک که من زن ترا پنهان نکرده ام گفت
من قسم شما باور نمیکنم و گو پنهان هم کرده باشید لیکن او

باواز

باواز من مانوس ست اگر زنده ست پس مقرر بآواز من جواب
خواهد داد واگر واقع سوخته ست که خبر صاحبقران فرمودند بهر نوع
که دلت مطمئن شود بعمل آر او نام زن خود گرفته فریاد کرد بمجرد
فریاد کردن از پشت سر صاحبقران زنش جواب داد
که من اینجا نشسته ام گفت بیا یکمرتبه برخاسته پهلوی شوهر
خود رفته ایستاد هوش از سر صاحبقران پرید که حالا روبروی
همه خود را سوخته بود باز از کجا پیدا شد واز روی او خجل و شرمسار
گشته سر به انداختند همو شخص عرض کرد که یا صاحبقران
در این امر جای خجالت نیست این هنر ما بود که نمودیم صاحبقران
خواستند که با ینها انعامی عطا فرمایند که او زن خود را با دیگر
رفیقان گرفته بالای درخت رفته غایب گردید و درخت
قفسیکه بود شد جمیع حاضران از این تماشا نهایت

محظوظ شدند و هم متعجب که هر چند تیر خیال بدنبال وحشیان
سر این وادی انداختند لیکن هیچ کشف اسرار صید شهباز
فکر نگشت صاحبقران و نوشته و دیگران همه برگشته داخل
خیام کردیدند شب هفتم چون شب از سرمه فلک
پرورد چشم ماه و ستاره روشن کرد منزل هفتم زیر قلعه
مقرر شده بود صاحبقران و نوشه سوار شده روانه شدند
اهل جلو در جلو بودند و دیگران سوار شده همراه شدند چون
بموضع شجر مذکور رسیدند ایستاده شدند از شجرة العجایب
طبقه هفتم باقی بود و در نمود هر هفت طبقه بحال بودند خواجه
عبد الرحمان شب هفتم هفت چراغ روشن کرده در
هر هفت طبقه گذاشته برآمدند اون شب تمام مردم
شهر یاقوت نگار برای تماشای شجرت العجایب والغرایب

ارنه

از شهر برآمده منتظر بودند و خواتین هم بشوق تماشای مذکور
از دریچه های قصر که مشرف باو نطرف بود سرها برآورده
میدیدند تا اینکه بوقت معین دو ساعت از شب گذشته
بود که سراچها از گرد درخت دور کردند برخلاف شبهای
سابق او نشب هر هفت طبقه روشن بنظر آمد و هر تماشائی
که از اول شب تا دلشب مردم دیده بودند امشب اون
همه تماشاها موجود بودند و تا صبح این تماشا بچشم مردم جلوه گر بود
آخر شب دیدند که یکمرتبه همه شاخها و برگهای درخت جانوران
نوع بنوع و خوش رنگ بچندین قسم شدند و شاخی که
از همه بلندتر بود اون بحالت خود بود بالای او مرغی کلان
که پاهای او از طلای میناکار و چشمها از یاقوت و بالها از
زمرد و منقار از الماس بود نشسته مانند ققنس باواز حزین

در مقامات موسیقی ذکر الهی میکرد و جمیع مرغان در این ذکر
طبعیت او میکردند بعد ازان آن مرغ باواز فصیح بلند
شروع بخواندن اشعار آبدار و نصایح کرامقدار نمود تعجب
همه زیاده شد و صاحبقران و دیگر مقربان قریب تر
رفتند بعد ازین که یکساعت کامل آنمرغ اشعار و غزلیات
و کلمات نصیحت امیز گفت فریاد برآورد که ای بندکان
الهی و ای حاضران معرکه شادی اگر کسی را احوالی پرسیدن
باشد یا غایبی داشته باشد و احوال او معلوم نباشد که بر
سرش چه آمده زنده است یا مرده احوال او از من بپرسد
که بحکم الهی او را ازان حال خبر دهم حیرت مردم ازین سخن
زیاده تر شد و هر کس مطلبی یا غایبی داشت از احوال او
سوال کرد آن مرغ از روی راستی انچه احوالش بود بیان

میکرد بعد ازین لمحهٔ باز ذکر الهی بدستور اول میکرد دو مرغان دیگر
همراهیش در ذکری نمودند ناگاه وقت صبح آتش یکبار از پرهای
او جسته او را با جمیع اون جانوران وشجرة العجایب پاک
بسوخت وطلسم برطرف گردید و دود شدیدی ظاهر
گشت وچون دود رفع شد اثری از آثار آن درخت پیدا
نبود درین اثنا صبح طالع شد چون خسرو صبح خیز
شادان بر تخت نشست بامدادان روز از سر مهره سر
بر آورد وآفاق بمهر سر در آورد روزی ز خوشی بصارت
افروز خوشتر ز هزار عید و نوروز صاحبقران معه جمیع سرداران
در مسجد کرپاس سلیمانی ادای فریضه صبح نموده داخل بارگاه
شدند و تمام روز در عیش و سرور و دیدن وشنیدن رقص
و سرود و در صید و شکار که در قلل جبال مواضع چند برای

سبزه وشکاد وغیره آراسته بودند درختان سبز وخورم و
آبهای جاری وزمین شکوفه زار ونگارهای بسیار بحدی بود
که حساب نتوان کرد بسر بردند شب در ساعت سعد
صاحبقران وبادشاه اسلام وسرداران جمع شده
مجلس عقد منعقد ساختند نظم بزرگان وارباب
دانش تمام * گزیشان بود ملک ها را نظام * زروی
سخن حرف شان دلپذیر * چو خورشید تابان زروی
ضمیر * همه رونق چار بازار شرع * همه صاحب کشف
اسرار شرع * همه صاحب رای وعقل متین * همه وا
قف
کار دنیا ودین * دران بزم عالی چو خورشید وشمع * همه گشته
مانند اقبال جمع * که تا عقد شاه امر نامدار * بخوانند با آن مه
تاجدار * دو عاشق دو معشوق جویای کام * دو گل دسته

باغ با احترام یکی شمس آفاق قدر و جلال و دویم زهرهٔ چرخ
حسن و جمال القصه شب عقد مجلسی آراسته گردید
که در زیب و زینت و اسباب عشرت عدیل و نظیر
آن فلک پیر هم ندیده بود بعد ازینکه آن مجلس خلد آیین
چنانکه باید ترتیب یافت خواجه والا دل از جانب نوشه
وکیل و کرب غازی و شهزاده بدیع الزمان شاهد گشتند
و خواجه والا گهر و لندهور و عشیون پریزاد از جانب ملکه
وکیل و گواه شده عقد شاه امر با ملکه با قوت بمهر گرانمایه
اگرچه باینقدر مبلغ هم مرضی نوشه نبود و عذرهای بسیار و
حجتهای بیشمار دور از کار از افلاس و تهیدستی خود بیان
نمود لیکن بموجب اینکه چون بمرگ میگیرند به تب راضی
می شود بهزاران جد و کد بیازده دینار راضی شد بنابراین مهر

عقد خواندند از هر جانب طبق های زر و جواهر بر سر نوشه نثار
کردند و از زبان جن و انس آواز مبارکباد بلند شد خاطرها
مسرور گردید و اندوه و غم از جهان کناره گزید و سلطان
عشرت بر تخت هفت اقلیم فرمان روا گشت بعد از ساعتی
در ساعتی که اسعد ترین ساعات اون ایام و لیالی بود
و نوشه بر سمند زر افشان هزار گل سوار شده متوجه قلعه
گردید دستار بفرق نوشه چون شگفته گلی بر شاخسار
نمایان و هر پیچ دستارش از بوقلمونی رنگها روکش بهار
جنان نی نی غلط کردم نوشه نه دستار زر بر سر بسته
بلکه خورشید انور با صد تزئین بمدارج شرف جا گرفته
بهیبای دستار فرقش ذرات نظر در زیب قامتش
نظر بند و هر خط شعاعی طرهٔ زرتارش بر انوار آفتاب قیامت

در تنا

در شکر خند سرپیچ مرصع بالای دستار معنی آیه نوراً علی نور

وچون مد بسم الله بر آیات کلام الهی سراپا سرمایهٔ ظهور

جامهٔ زرتار چون نگارخانه صنایع دربر چشم دولت

واقبال را تار نگاه بهشت پیش نظر اتوی جامه تلاطم امواج محیط ز

زیب واحاطه سنجافش جدولی از کتاب لاریب زر زیور

جواهر دست وبازو وسر وگردنش مزیب و منور

چون حوالی انجم زینت افزای جرم قمر حمایل گل بهر دو پهلو

منحرف آویخته عقد گل از دو پیکر جوزا تصویری بر انگیخته

ثمرن جواهر در دست نوشه همدست جشن عروسی

در تمنای دست داد دست بوسی سهرهٔ مروارید با نقدر

افزایش دُرّ یکتا بر بسته که کواکب فلک در همسری

خود را و فور ناقص یافته داغ حسرت بدل شکسته سلک های

مروارید در سهره اش قطره افشانی نیسانرا عند المشابهة

حسرت انگیز و از انتظار مکرمت سحاب رحمت بلا اشتباه

از انفعال عرق ریز تخت سوارتیش چون برج حمل از

جلوس میمنت مانوس نوید رسان نوروز و از رونق

سوارتیش ساکنان عرصهٔ زمین بهمسری سکنهٔ ملاء اعلی

چهره افروز فلک را از سمن زار زمین برای معاوضهٔ

ماه و پروین سازشها و زمین را بشگفتگی گلهای اقبال

بر درخشنده کی فلک چهارم نازشها عصای یساولان

از زر ناب چون خطوط شعاعی آفتاب با عصاهای

نقیچیان با تمکین برای دور باش بی ادبان شهاب ثاقب

است برای رجم شیاطین مغنیان بنجرع بادهٔ عشرت چون

عندلیب چمن از پیمانهٔ گل نشاط مست و مدهوش و

بهادران

و بقانون مطربان بهار در ترانه تهنیت هم آواز سروش
دلهای نظاره کیان در اشتغال جلوه رقاصان ذره
وار بطلعت آفتاب سوخته چون پروانه در آغوش و کنار
شمع بحصول لباس زرتار دولت اندوخته انار آتش بازیهای
فواره ایست که از محیط زر بر خاسته و دیو آتشین بدفع
عین الکمال از آتش رجم شیاطین لواها افراشته تا عرصهٔ
هوا از هوائی رخشان کردیده چشم شب را برای چشم
تماشا افتابی دمیده هوائی بسکه زد در هر طرف
جوش هوا شد در عروسی بادله پوش بر مستمعان
صاحب هوش مخفی نماند که در این داستان رنگین تر
از بوستان مولف و مصنف منصب رنگین
نویسی و انشا پردازی و عبارت آرای اختیار نکرد

برای اینکه سامعان از مطلب دور میماندند لهذا بعبارت
عام فهم در قید تحریر آورد لیکن یکدو جا که درین کتاب بحسب اتفاق
چند فقره رنگینی از قلم جواهر رقم تسوید یافت بانجهت بود
که چهرهٔ عروس بی غازه و گل بی رنگ و بو کیفیتی و طعام
بی نمک لذتی ندارد کجا بودم اکنون فتادم کجا عنان
سخن شد ز چنگم رها نشستم دوم بار دیگر چو حوت
بفرمان حی الذی لایموت گذارش کن رازهای
نهفت چنین شرح این داستان باز گفت که چون
نوشه سوار شده متوجه خانهٔ عروس گردید سوای صاحبقران
و بادشاه اسلام دیگر جمیع سرداران و امراء و وزرا
در جلو روانه شدند اقسام آیینه بندی و آرایش تختهای
روشنی و انواع آتشبازی و فنادیل و قمقمه و کوهای

زرین و سیمین و شیشه های هر رنگ و قبه های بلوری
بحدی افراط داشت که گویا تا هر جا که نظر کار میکرد دریای نور بود
که موج میزد با این آراستگی نوشه داخل قلعه شد و در قلعه
دو راسته مینا بازار ترتیب داده بودند و بر دو کانها
سوای نازنینان ماه طلعت قمر رخسار ربا دله پوش صورت
مردی بنظر نمی آمد و زنان دوکان دار ماذون بودند که
با نوشه خوشطبعی و ظرافت نمایند و نوشه همینکه پا در
قلعه گذاشت دختر دایه ملکه که در حسن رشک قمر و
در فن عیاری بی نظیر روزگار بود و طاوس پیکر نام داشت
ملازمت کرده در جلو افتاد چون نوشه داخل مینا بازار
شد جوش نازنینان ماه رخسار و ترتیب و آراستگی
بازار دیده حیرت کرد   خیابانهای بازارش

دل افروز به کسب عیشش اهل حرفه فیروز مطاعش شیر
و مرغ و جان آدم بدوکانها فتاده بر سرهم بدست پیر
افتد رایگانی زدوکانهاش کالای جوانی زجوش
سروقدان گل اندام شکفته گلشنی بود دست هرکام
فتاده در دوکان جوهری زن همه سرمایهٔ دریا و معدن
برون آید چو پیدا شد خریدار ازان دوکان او صد کاروان
بار گران بوده متاع کاروانش گران تر از همه جنس نهانش
قماش دلبری بزاز دارد که بر دیبای چینی ناز دارد بت
صراف با صد عشوه و ناز بقلب هرکسی کی بنگرد باز
به پیش روی او از خرمن زر نیاید مشتری اندر برابر
بااین مغرور زر عاشق چه سازد بااین پرفن کدامی حیله
بازد نوشته بهر دوکانی که میرسید احوال صاحب دوکان

از طاؤس پیکر می پرسید و او بشوخی احوالش بیان میکرد
و تعریف جنس او می نمود و اشعار مناسب اوین
مقام میخواند تا اینکه بدوکان زن جواهر فروش رسید که
مرجانه نام داشت نوشه با او خوشطبعی کرد طاوس پیکر
در جواب خواند مه گوهر فروش آن آفت هوش
که گوهر گشت او را حلقه در گوش چه غم دارد که گر عاشق هلاکست
گهر را چه صدف گر سینه چاکست از او بجا
گذشته بدوکان تنبولی که گلگونه نام داشت رسید
او چند بیرهٔ پان بطریق نذر بدست گرفته پیش آمد
و خنده کنان بدست نوشه داد طاوس پیکر گفت
که حسب حال گلگونه ست ز تنبولی دلی دارم
همه ریش ز غم پیچیده همچون بیرهٔ خویش منه بر وعده

تنبولیان دل که جز خون خوردن ازوی نسبت حاصل قرار
نیست در اقرار ایشان ورق گردانی آید کار ایشان نوشته
ازاونجا گذشته بدوکان زن حلوافروش که شیرین نام داشت
رسید   بیت   حلوافروش آن مایهٔ ناز که باشد
قند از لعلش سرافراز بآیینی دوکان را داد تزئین
که میخواهد بها را ز جنس شیرین او چند لوز بادام نذر آورد
نوشته گفت ای شیرین میخواهم که لب شیرینت چنان
بگزم که نقش گیرد او گفت این شیرینی هیچ نیست که مگس
بر این تواند نشست بهمین دستور از هر دوکان میگذشت
و دوکان دار نذری آورده شوخی و ظرافت میکرد تا بدوکان
زن خیاطی رسید طاوس پیکر گفت   بیت   خیاط
شوخ جامه زیبی ست صنوبر قامت عاشق فریبی ست

دوز

نوشه گفت ای نازنین از تو یکسوئی میخواهم مجملا اگر احوال
هر یک ازاینها بیان نمایم دفتر دیگر رقم پذیرد لهذا عنان
اشهب تیز گام ازاین وادی منعطف ساخته بمیدان
مدعا جولان می نماید مشاطهٔ این عروس نو عهد
در جلوه چنین کشید این مهد که چون نوشه بر در قصر رسید
همه را رخصت نموده قدم اندرون گذاشت در کمال تانئی
و تمکین قدم بر میداشت تا بحجلهٔ عروس رسید خوانهای
جواهر برای نثار زیاده از شمار زمین ویسار چیده بودند
نوشه را آورده بر تخت دولت که گویا برج سعادت
بود در پهلوی عروس نشانیدند و سعد اکبر را با سعد
اصغر قرین گردانیدند و ارباب طرب موافق ضابطه
نغمه و ترانه های مبارکباد خواندند نوشه چون پهلوی

عروس نشست ابتداء محبت جوش زد بی اختیار شده
وقت دیدن رو در آیینه شرم بر طاق نسیان گذاشته
بوسه از لب ملکه ربود از این حرکت خنده از حضار
مجلس بلند شد شاه امر بعد ازین بقباحت این امر
وارسیده انفعال کشید و عروس را در بغل زده بگریخت
و در خلوت برده با او در آویخت دایهٔ ملکه فریاد زد که ای
شاه قباحت نافهم جلد مزاج هنوز رسمیات باقیست
و خواتین همه جمعیت دارند این چه وضع است امر گفت
ای دایه جان فی الواقع که از بوسه گرفتن انفعال کشیدم
و بسبب انفعال زن خود را گرفته گوشه گزیدم برای
خدا الحال با من کار ندارید و موجب زیادتی انفعال
من مشوید و مقدمهٔ رسوم که فرمودی اثر آن قسمت قبل

از بعمل آوردن بخشید هر رسمی که میان زن و شوهر مقرر
است برای اخلاص و اتحاد طرفین است این خود بی رسم
بوجه احسن بظهور رسید که اینوقت چنان با هم مختلط
و ممتزج هستیم که گنجایش موئی در میان نیست
گنجیده ام من و او در یک قبا ز الفت زانسان که
یک سر مو هم در میان نگنجد بلکه منجر بفلک شده است
بجلدی ز شلوار بگشود بند فرو کرد عیار اقبالمند
در آورد و برد و در آورد و برد که دایه ز حسرت پس پرده
مرد از اینحالت تمام خواتین خنده میکردند و دایه باوجود
دیدن اینحالت باز هم سماجت و لجاجت میکرد که برای
خدا بگذار تا رسومات تمام و کمال بعمل آید امر جوابی نمیداد
و مشغول جرات بود و ملکه هم بغربیله میگفت که ای عجول

بیشعور این چه وضع و چه طور مسخره گیست خواتین همه حاضرند
و دایه ایستاده می بیند خود را و مرا روبروی این همه مردم رسوا
کردی دست ازین وضع بردار و مرا بگذار و الا دایه را اندرون
می طلبم امر لبش می بوسید و میگفت راستی اینست که در
ابتدا از من قباحتی سرزد که آن اختیاری نبود و حالا رفع
آن خجالت بدون این اوضاع نمیشود ما کار بطریق سلاطین
نکردیم بوضع عیاران راه رفتیم از مردم عیار این گونه ادا مضایقه
ندارد القصه بهمان کیفیت بود تا اندک بلوای خواتین فرو نشست
و بزرگان خواتین دایه را منع کردند و جا بجا رفته نشستند و
برسوم دیگر پرداختند تا که نوشه کام دل از محبوبهٔ خود گرفت
و از کمال لذت بیهوش گردید چگویم چه کرد آن
شه نامور بآن ماه وش دلبر سیم بر چگویم چه کرد آن شه

سرافراز با شمع صد محفل عز و ناز چگویم چه کرد آن شه
نامدار با آن گلشن افروز دل نو بهار کر این راز سربسته
روشن کنم اگرچه همه صفحه گلشن کنم ولیکن نبود اقتضای حیا
که این نکته آید بلب برملا سخن به بوجه کنایت کنم زکار یکه
دانی اشارت کنم اگر پر بجدی بسخن تصور کن و کار
را فهم کن عرض انچه سر کرد با آن نگار بود اولش عیش و
بوس و کنار ازان پس بیاقوت او لعل سود پس انکه گهر
را بران برفزود در آمیخت با او چو شیر و شکر گهر ریخت
درکان یاقوت تر بهم ماه و خورشید آمیختند گل عیش
برفرق هم ریختند ز هم جان مشتاق شان کام یافت
چو تائید از بخت و ایام یافت شده هر یک از دیگری
کامیاب زبان را بشکر خدا داده آب چون گوهر

مقصود حاصل نمود در کشوده گفت الحال هر رسمیکه
بخواهید بعمل آرید که من از رسم خود فارغ شدم وجست کرده
بیرون رفته متوجه حمام شد چون این خبر بصاحبقران رسید
خندیده فرمودند زفاف عیاران بهمین نوع می باید چنین
شوخی هم تماشا دارد باید که شادی برادرم از شادی دیگران
فرق داشته باشد و نوشه از حمام برآمده رخت و جواهر نو
پوشیده در بارگاه آمده بصاحبقران و بادشاه اسلام یک
یک تختی الماس نذر گذرانید لیکن قلب و دیگران هنوشه نذر
دادند شاه امراز همه با نذر گرفته در محل سرا رفته پهلوی ملکه نشست
بمجرد نشستن از طرفی طاؤس پیکر دختر دایهٔ ملکه پیدا شد
و تا آمد برجسته بام رچسپید و دست و پایش را بوسه میداد
امر متحیر شد که این چه حالت است و خود را از و میکشید و ملکه

از غصه دندان بدندان می افشرد و با خود میگفت که این
قحبه طرفه فاحشه ست که از من هم حجاب نمیکند و روبروی
من با شوهرم این سلوک پیش گرفته ست در دل غصه
میخورد لیکن در ظاهر بسبب اینکه نوعروس بود خاموش بود
وطاوس پیکر دست از امر بر نمیداشت و هر ساعت تنگ
در بغل میگرفت و بوسه های رسا از لب امری ربود
و نگاه امر پیوسته بر جمال ملکه بود و از طاوس پیکر خود را خلاص
میکرد و او دست بر نمیداشت تا اینکه ملکه از کمال غصه بی تاب
شده گفت ای قحبهٔ نابکار اینچه عمل ست که پیش گرفته
طاوس پیکر گفت ای ملکه هر دشنامی که خواهی بده
راستی اینکه من بر این شخص از مدتها عاشقم و در فراق
او پیوسته می سوختم الحمد لله که الحال مرا میسر آمد ای ملکه

حق تعالی ترا کامیاب کرد الحال تو دست ازین بردار و معشوق
مرا بمن بگذار ملکه حیران وامر سرگردان ازین معامله بودند هر دو
از کمال حیرت بطرف یکدیگر دیده زهرخندی میکردند
وطاوس پیکر هر ساعت تصدق امر میشد و دمبدم بطریق
که زن نا بلا نا میگیرند میگرفت وشاه امر شرمنده میشد
که در حضور محبوبه این مبرم بلا باو چسپیده بود آخر الامر قوتی
کرده طاوس پیکر را از خود جدا کرده گفت ای نابکار چه که
میخوری مگر دیوانه شدهٔ من کجا و عاشقی تو کجا منکه هرگز ترا
دوست نمیدارم تو عبث سر خود را بسنگ میزنی
طاوس پیکر در گوشهٔ نشسته شروع بگریه کرد و گفت آه
دریغ صد هزار دریغ   ما زیاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم   ای شاه بیوفا من از آن

روزها

روزیکه ترا دیده ام از خود رمیده ام قرار وآرام ندارم و تو
بامن چنین پیش آمدی از آه جگر سوز من بترس که عالمی
را خواهد سوخت بگذر ز سر جفای عاشق پرهیز کن
از دعای عاشق نفرین محبت محبت الود آتش بجهان
در افکند زود و تا اینجا گریه کرد که ملکه بیطاقت شده شرم
برطاق گذاشت و گفت ای قحبه کار تو بجای رسید که
بامن رقابت میکنی طاوس پیکر گفت ایملکه از خدا بترس
و اندک بر سر انصاف بیا تو رقابت با من کردی یا من
چرا که اول من دیده عاشق شده بودم چه میدانستم
که تو هم بر همین جوان عاشق خواهی شد خیر هر چه شد
شد الحال حق را بحق دار بگذار القصه با زبان گریه آلود
نوعی این سخنان گفت که ام بر سر ترحم آمد و راستی

اینکه ترسیدهم که او گفت از نفرین من بترس که مبادا
دل شکستگی او موجب جدائی از ملکه شود گفت ای طاوس بکر
تو مهربانی نموده دست از من بردار که من ترا به مهتر زاغچه
که در حسن و جمال بیمثل است و بجای برادر منست و
بادشاهزاده ملک خود است شوق عیاری که بسرش افتاد
سلطنت ترک نموده این فن اختیار نموده در عیاری بی نظیر
روزگار گردیده هم واگر تو او را به بینی خوبان عالم را پیش
او فراموش کنی و من در عالم از او دوستری ندارم
چراغ لشکر منست و در مقدمه جلیم طرطوس حق عظیم بر من
دارد ملکه نیز گفت که ای طاوس پیکر قبول بکن که منهم تعریف
او را بسیار شنیده ام ترا بآئین شایسته با او کدخدا خواهم
کرد و همین زیور که بالفعل پوشیده ام تعلق بتو دارد در عروسی

ترا خواهم داد طاوس پیکر گفت خیر لاچار شدم که چنین کنم لیکن
شما اول این زیور بمن بدهید که مرا باور آید امر گفت ایملکه زود
بده و این بلا از سرم دفع کن که عاشقی او بر ما معلوم شد ملکه
زیور بر آورده داد طاوس پیکر آنرا متصرف شده گفت
یا شاه امر اکنون زاغچه را همین ساعت بمن بنمائید تا به بینم
که چگونه صورت و سیرت دارد اگر پسند طبع من آمد که بهتر
والا همین عاشق شما امر گفت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم ای طاوس پیکر تو سودا هم داری اینوقت
زاغچه را از کجا برای تو بیارم این مقام خلوت ملکه است
و او در لشکر لیکن حیرانم که اینوقت تو چه قسم اینجا آمدی
گفت بسبب اینکه عاشق تو بودم جذبه دل من کشیده
آورد امر گفت برای خدا حالا دست از ایذای من بردار

وبگذار تا با ملکه صحبتی بدارم که جانم از اشتیاق برلب رسیده
بود طاوس پیکر گفت که من چکنم اول اون برادر خود را برای
من طلب کن تا منهم با او کرم بجوشم والا بی انصافیست
امر متحیر بود که عجب زنکه بی حجابست که مطلق شرم وحیا
گردش نمیگردد و خیلی درماند که زاغچه را اینوقت از کجا بیارد
واو دست بر نمیداشت اخر الامر لاچار شده گفت
منکه اینجا تنها نشسته ام توخود برو واو را بطلب گفت
همین جا بیارم امر گفت بیار که او بجای برادر منست ملکه گفت
برو بیار که من هم اراده دارم که با او و با مهتر قران صیغهٔ
اخوت بخوانم طاوس پیکر گفت بیرون رفت که زاغچه
را بطلبد امر رفتنش را غنیمت دانسته بصحبت نشست
بعد ساعتی زاغچه رسیده بمضمون این ثنا مترنم

گردید یارب این هر دو گل گلشن خوبی بجهان تازه
و تر ز نسیم کرمت باد مدام یارب این هر دو مه اوج کمالات
و شرف زاید النور ز فیض تو بود هر ایام یارب این
هر دو فروزان گهر بحر کرم زینت گوش جهان بادالی یوم قیام
بعد دعا و ثنا عرض نمود که تو معشوقه من که برای او مرا طلبید بود
تا من هم روبروی شما با او ببوس و کنار مشغول شوم امر گفت
ای برادر حالا از اینجا رفته است لیکن طرفه محبوبه ایست که اول
بمن چسپید که من عاشق تو ام خدا خدا کرده او را برای تو راضی
ساخته ام برو به بین همین جا نا خواهد بود زاغچه ازین سخن بخندید
امر از خنده او متفرس شد که شاید طاوس پیکر همین زاغچه بود
که اول بصورت او شده آمده بود حالا بصورت اصلی
آمد والا آن ادا ها و گفتگو از طاوس پیکر اصلی معنی نداشت